

(خلاصه يك سخنرانی که توسط محمود عنایت در آبانماه امسال برای کارمندان اعصابی سازمان برنامه ایراد شد)

بر خور دد دولت و دیانت در ایران

کند ، اندک اندک به فساد میگردید و عاقبت جامعه را نیز همراه خود به سراشیب انحطاط و فنا میکشاند . پس - بگفته باز - راه پیشرفت ، راه فناست (۱) راه فتنای شخصیت و فردیت آدمیان در جامعه‌ای که همه افراد آن باید مطابق سلیقه طبقه حاکمه یک جور بیندیشند و یک جور مشی و خرام کنند و عضو تشکیلات و یا نظام سیاسی واحدی باشند و در راه ایجاد جهانی واحد تلاش کنند ، و عامل احسرای این مقصود نیز طبعاً و قهراً حکومتیانی هستند که وظیفه خود را با بر کردن شکم مردم و ایجاد فراغت و تنعمی که محال هر نوع حرکت فکری را در رخوت و بیحسی و تب و تاب کامیونی و شکبارگی و زوراندوزی و مشغله و هیاهوی تلاش معاش از ایشان سلب کند تمام شده می‌بندارند .

اما چشم‌پوشیدن از رفاه و راحت و تنعم زندگی کارسپه‌ل و ساده‌ای نیست . کرامت بزرگی است که آدمی چندان بلند نظر و بلند همت و پاک بین و پاکباز باشد که بجای رجزخوانی و لاف‌زنی و ژانژ خانی عملاً از شکوه و شکوکت نقدها و نعمت‌های زمینی چشم‌پوشد و در طلب تعالی روحی و فکری به جلال و جذب مقامات و مناصب دنیوی و قدرت‌ها و حکومتیانی که مظهر کائنات زور و بول و مکت و زدوبند و سفره‌های رنگین هستند پشت کند . چنین بزرگواری در تاریخ سیاسی و اجتماعی و مذهبی ما کم نبوده‌اند و نمونه ادبی کهنسال ما گواه حضور آنها در عرصه زندگی پر تیش و فراز ملت‌ماست و جلوه‌ای از سرخسورد و معارفت بین اصحاب دین و دنیا - و از آن مهمتر - بالاترین نمونه‌های انقطاع و استغنا و بلند همتی را در گفتار و کردار همین جماعت در برابر زورمندا نو دولت‌مندان عصر میتوان مشاهده کرد .

آیا شعاعی از این حقیقت در این شعر حافظ متجلی نیست :

نور ز خورشید خواه بوی که بر آید
بر در آریاب بی‌مروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی‌بد آید
حکامی که «حافظ» صحبت ایشان را با ظلمت شب یلدا مرادف میداند برای ما نا آشنا نیستند و ما مردم این دیار بکرات و مرات سابه منحوس ایشان را غالباً بر بالای سر خود احساس کرده‌ایم . اینها همان مراجع قدرتی هستند که فقط بفکر جیب و کیسه خوبشدن و خلق‌اله را هم به ریزه‌خواری یادداشت خواری - بسته به مقام و منزلت صاحب‌عله - و بهر حال به بهره‌گیری بیدریغ از خون یغمانی که گسترده‌اند راضی میکنند و تشبث به هر وسیله‌ای اعم از دروغ و فریب و نامردمی و بیداد و تجاوز و قانون شکنی را در راه حفظ سلطه و سیطره خود مجاز میدانند .

در گلستان سعدی تصاویری از آن گونه حکام بی‌انصاف که حافظ از صحبت ایشان میگریزد کم نیستند . از آن جمله است در آنجا که میگوید : درویشی مستجاب‌الدنوه در بغداد پدید آمد ، سلطان را خبر کردند ، بخواندش و گفت دعای خیری برهن‌کن ، گفت خدایا جانم بستان . گفت از بهره‌خدا

دوستی میگفت اگر قبول کنیم که غایت همه تلاشهای انسانی در سراسر تاریخ و قصد و غرض همه جنبش‌های سیاسی و مذهبی و اجتماعی تحقق رفاه و سعادت و بهروزی آدمی است باید نتیجه گرفت که علت‌العلل همه دردها زیر سر «رفاه» خفته است ، و تمام ناآرامی‌ها و جنگها و انقلابات ریشه در راحت و آسایش و صلح و سعادت دارد که معبود و مقصود همه اقوام و امم روی زمین است ، منتها این سعادت و رفاه و راحت را بعضی‌ها در این دنیا و بعضی‌ها در آن دنیا به آدمی وصده میدهند که تازه آن بهشت موعود آسمانی هم قابل تحویل به مواهب مادی است که : الجنات تجری من تحتها الانهار ...

این سخن را اوکتاویویاز در قالب دیگری بیان میکند . گوید از لنین گرفته تا عبدالناصر و از مائوتسه تونگ گرفته تا فیدل کاسترو همه انقلاباتی که در گوشه و کنار عالم برپا شده ، هدفی جز تأمین رفاه و پیشرفت جوامع انسانی نداشته‌اند و این هدف را نیز در قالب منظومه‌ای از برنامه‌های اجتماعی و سیاسی ارائه کرده‌اند . اما بدبختی بشر در اینست که تحقق چنین برنامه‌هایی احتیاج به پول و سرمایه دارد و پول و سرمایه نیز فقط در محیط امن بکار می‌افتد و همه خلافتکاریها نیز بنام ایجاد همین محیط امن انجام میشود و از همین جاست که نوعی دیوان‌سالاری از مدیران و مهندسان و متخصصان برای طرح و اجرای برنامه‌های توسعه و پیشرفت ، و دیوان‌سالاری سیاسی و پلیسی دیگری برای استقرار امنیت بر جامعه مسلط میشود . اوکتاویویاز میگوید دیوان‌سالاری مدیران و مجریان ممکن است سودمند باشد ولی غالباً سبب ایجاد نابرابری اجتماعی و نظم غیر عادلانه‌ای مبتنی بر دادودش و ناز و نوش و ریخت و پاش و شبکه‌ای از منافع خصوصی و شخصی میشود و دیوان‌سالاری سیاسی بعنوان جلوگیری از آشوب و اغتشاش - هر نوع انتقاد و مخالفت و ضدیت با دستگاه را سرکوب میکند ، و این هر دو یعنی هم دیوان‌سالاری مدیران و مجریان فنی ، و هم دیوان‌سالاری مأموران و مفتشان افکار و عقائد از رشد فکری و ذهنی جامعه و تکامل انقلاب جلوگیری میکنند .

پاز میگوید بنابر این دوره بیشتر در برابر جوامع بشری نیست یا باید تسلیم تمایل به پیشرفت و رفاه مادی شد و عوارض آنرا هم بصورت تحمل نظامات فاسد دیکتاتوری و سقوط روحی و اخلاقی جامعه و سیطره طبقه‌ای از چپاولگران نوکیسه و همدستان مسلح آنها پرداخت کرد و یا در طلب تفکر آزادخواهانه از خیر پیشرفت و رفاه گذشت و آنگاه مسئله ضرورت «دولت» را از نو مورد بررسی قرار داد که اصلاً وجود چیزی بنام دولت لازم و بصالح جوامع بشری است و یا اینکه باید سراغ بی‌دولتی رفت . البته عقائد آثارشیست‌ها شاید بیش از حد صاف و ساده باشد و خشونت آنها هم غالباً چیزی جز خودکشی نیست ولی الهام اخلاقی آنها میتواند زنده و معتبر باشد ، و بهر حال از نظر «پاز» تجربه نشان داده است که چه در شرق ، چه در غرب متأسفانه عالی‌ترین اندیشه‌ها و آرمانهای اجتماعی و سیاسی همینقدر که بصورت قدرت مستقر و مسلط و بلامعارضی در بیاید و در قالب مجموعه‌ای از تشکیلات اداری و پلیسی قد علم

این چه دعاست؟ گفت این دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را
ای زیر دست زبردست آزار
تا یکی گرم ماند این بازار

بچه کار آیدت جهانداری

مردنت به که مردم آزاری

و بلافاصله در حکایتی دیگر میگوید:

یکی از ملوک بی انصاف، پارسائی را پرسید از عبادتیا کدام
فاضل تر است، گفت ترا خواب نیمروز تا در آن يك نفس خلق
نیازاری.

ظالمی را خفته دیدم نیمروز

گفتم این خفته است خوابش برده به

و آنکه خوابش بهتر از بیداری است

آنچنان بد زندگانی، مرده بس

ایضا حکایتی دیگر است که تلویحا خواننده را از هر نوع
خدمت در دستگاه حکومت منع میکند. میگوید: یکی از وزراء
معزول شد، و به حلقه درویشان درآمد اثر برکت صحبت ایشان
در او سرایت کرد و جمعیت خاطرش دست داد. ملک دار دیگر
بر او دل خوش کرد و عمل فرمود، قبولش نیامد و گفت معزولی
به نزد خردمندان بهتر که مشغولی،

آنانکه بکنج عاقبت بنشستند

دندان سگ و دهان مردم بستند

کاغذ بدرید ندو قلم بشکستند

وردست زبان حریف گیران رستند

ملک گفت هر آینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر
مملکت را بشاید، گفت ای ملک نشان خردمند کافی جز آن نیست
که به چنین کارها تن نهد.

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جوف نور نیازارد

« درویشی مجرد بگوشه‌ای نشسته بود پادشاهی بر او بگذشت.
درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر بر نیسپاورد و
الثبات نکرد سلطان از آنجا که سطوت سلطنت است سرنجید و
گفت این طایفه خرقه‌پوشان امثال حیوان‌اند و اهلیت و آدمیت
ندارند. وزیر نزدیکش آمد و گفت ای جوانمرد، سلطان روی
زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجای
نیآوردی، گفت سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار
که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر دلی
رعیت‌اند نه رعیت از بهر اطاعت ملوک.»

تازه سخن سعدی در مقام مقایسه با سخن شیخ فریدالدین عطار
بسی ملایم و معتدل است. کافی است تذکرة الاولیاء عطار را ورق
بزنید و جای جای به کنایات و اشاراتی برخوردید که نشانه کدورت
و برودت پیوند عارفان بزرگ با صاحبان قدرت است در شرح حال
«بشر صافی» که یکی از این گونه عرفاست میگوید: تقاست که
هرگز آب از جونی که سلاطین کنده بودندی نخوردی. گفتند
چرا سلطان را وعظ نکنی که ظلم بر ما می‌رود گفت خدای را
از آن بزرگتر دانم که من او را پیش کسی یاد کنم که او را داند
تا بدان چه رسد که او را نداند.

در ذکر عبدالله مبارک، یکی دیگر از عرفاء گوید: نقلست
که در تقوی تا حدی بود که یکبار در منزلی فرود آمده بود و
اسبی گرانمایه داشت به نماز مشغول شد اسب در زرع شد اسب راهمان
جای بگذشت و پیاده برفت و گفت وی کشت سلطانیان خورده
است!

در ذکر سفیان ثوری میگوید: چون درویش گرد توانگر
گردد بدانکه مرانی است (یعنی ریا کار است) و چون گرد سلطان

گردد بدانکه دزد است.

جای دیگر در ذکر حمدونی گوید: بنده کسی است
که نپرستد و دوست ندارد که او را پرستند. عبدالله مبارک گفت
حمدون بیمار شد او را گفتند فرزندان را وصیتی کن، گفت
من برایشان از توانگری بیش می‌ترسم که از درویشی. همین عطار
است که در عصیبت‌نامه ضمن شرح بدار آویختن حسنک وزیر
در يك بیت بد فرجامی کار اهل دیوان و وزارت را شرح میدهد
و میگوید:

کار دیوانه چون آید همه

کز وزارت بوی خون آید همه

جای دیگر حکایت پیری را باز میگوید که يك درم سیم سیاه
پیدا میکند و با خود عهد میکند که آنرا به محتاج‌ترین آدم شهر
بدهد ولی پس از يك روز دوندگی عاقبت بحضور سلطان می‌رود و
يك درم را به او میدهد که من تمام این شهر را زیر پا گذاشتم
و کسی را از تو محتاج‌تر و فقیر تر ندیدم چون بپیر جا سرکشیدم
دیدم سخن از باج و خراجی است که باید تو بدهند و چنین
بیداست که هرروز به رنگی و نیرنگی خلق‌اله را سر کیسه میکنی
و هیچ مسجد و بازاری نیست که مردمش را عمال تو فقره داغ
نکنند و بنام تو بزور و ستم از ساکنانش پول بگیرند.

در همین صفحه حکایت درویش ستمکش و رنج دیده‌ای را
می‌خوانیم که در عین گرسنگی به حاکمی برخورد میکند، حاکم
طعام چرب و نرمی به او میدهد که دلی از غزا در بیاورد ولی
درویش همه طعام را یکجا به سگان میدهد. زیدی بانگ میزند
که این چه بی حرمتی است که در حق حاکم میکنی و طعام مرحمتی
او را جلوی سگان می‌اندازی. درویش جواب میدهد خاموش باش
که اگر سگان بدانند که این طعام مال حاکم است بزور چوب
و سنگ هم آنرا نمی‌خورند.

این سخنان برای ما مردمی که در این زمانه پرفریب
و فسون زندگی می‌کنیم و همه فکر و ذکرمان را بود و نبود
هودج و کوشک و گوشت ملامدرا و نرخ دلار و لیره تشکیل
میدهد به قصه و افسانه بیشتر شبیه است تا به روایت و گزارشی
از واقعیت‌ها اما راستی آنستکه ادعای آزادی و اعراض و انتطاع
از هر نوع سازش و آمیزش با ارباب قدرت فقط از زبان و قلم
چنان مردانی بدل می‌نشیند که به آب چشمه خورشید هم دامن‌تر
نمیگردند و به هیچ وسوسه‌ای تسلیم نمیشوند و عطای ارباب بی‌مروت
دنیا را در همه حال به لقای آنها می‌بخشیدند. و دنیا و مافیها در
نظرشان «از نمی‌که از عطسه بزی ببرد» بی‌ارزش تر بود.

شاید عیب‌زاکانی از معدود کسانی باشد که اهل دولت و
مظاهرين به دین را تواما بیاد ریشخند گرفته است، آنجا که
در رساله دلگشا لغت‌نامه‌ای از ارباب مقامات و مناصب ترتیب
میدهد و میگوید: القاضی: آنکه همه او را نفرین کنند. الوکیل:
آنکه حق را باطل گرداند. العدل: آنکه هرگز راست نگوید
المیانجی: آنکه خدا و خلق از او راضی نباشند. اصحاب القاضی:
جماعتی که گواهی به سلف فروشند. طالب الزر: همنشین او،
البهت: آنچه نبینند. الحلال: آنچه نخورند. مال‌الابتاجوالاوقاف:
آنچه بر خود از همه چیز مباح‌تر دانند. چشم قاضی: ظرفی که
بیهیج پر نشود. الوخیم: عاقبت او: المالك دوزخ: منتظر او.
الدرك الاسفل: مقام او. بیت‌النار: دارالقضا. عتبه الشیطان:
آستانه آن. الرشوه: کارسازبیچارگان (جای دیگر گوید: الرشوت:
درون دستار قاضی) الواظظ: آنکه بگوید و نکند. الروباه:

بقیه در صفحه ۵۸

بر خورد دولت و دیانت (بقیه)

مولانا شکلی که ملازم امرا و خوانین باشد . الصوفی : مفتخوار .
الحاجی : آنکه دروغ به کعبه خورد . الحکومه : بیزاری از آشیایان
قدیم . الصاحب منصب : دزد با شمشیر !
ایضا از عبید است که :

« درم ز ندران علانام حاکی بود سخت ظالم ، خشکالی
روی نمود مردم به استقسام بیرون رفتند چون از نماز فارغ شدند
امام بر منبر دست به دعا برداشته گفت اللهم ادفع عمن البلاء
والوباء والعلاء »

■ ■

فی الجملة معارضة و مقابله و موضع گیری اصحاب دین و اخلاق
و معرفت برضد قدرت های دنیوی که حکام و امراء
مظهر آن بوده اند در انحصار اخیر شکل تازه ای بخود میگیرد .
بتدریج که حکومتها قوی تر و متمرکز تر و دامنه نفوذ و دخالت
آنها در اموری که قبلا در حیطه تصرف مراجع دینی بسوده است
بیشتر میشود بر خورد حکام و اصحاب دین شدت می پذیرد . اهل
نظر میدانند که مذهب تشیع در تشدید این برخورد تأثیری
بسیار داشته است . و از نظر تشیع در غیاب حضرت صاحب الامر
(عج) حتی صالح ترین حکومتها جزو ظلمه محسوب میشوند و
هر نوع قدرت دنیوی با توجه به همین امر نه قابل دوام است نه
درخور اطاعت - و چنین است که عدم اعتقاد به حکومت
بعنوان یک میراث فکری سینه به سینه از هر نسل به نسل دیگر
منتقل شده است . به نوشته پروفیسور حامد الگار هنگامی که در عصر
صفویه ، علماء قدرت و نفوذ بی سابقه ای در اجرای احکام
شرعی و فقهی پیدا کردند از آنجا که تشیع ، حقانیت
قدرت دنیوی را قبول ندارد برای علماء نیز بنهضم دقیق قدرتی

باقی نماند (۲) *

در عصر قاجاریه تضاد حکومت و مذهب شکل تازه ای یافت بقول
آلگار هر چند علماء نمی توانستند معقولانه از دولت بخواهند که
از قدرت خود چشم پوشی کند دست کم انتظار داشتند ولو بصورت
ظاهر بگونه ای تسلیم آنان باشد . «میرزا حسن سیرازی که در
جریان هیجان علیه امتیاز تنباکو اهمیتی بدست آورده بود به نقل
حدیث زیر علاقه داشت : «اگر علماء را بر درگاه سلاطین
دیدید بگوئید اینان علماء و سلاطین بدی هستند و اگر سلاطین
را بر درگاه علماء دیدید بگوئید اینان علماء و سلاطین خوبی
نستند .» (۳)

به بیان دیگر دولت در این عصر میبایست شعبه اجرایی
قدرت روحانیان باشد و در عصر استبداد و اختناق کسر دولتی
زیر بار چنین تمکین و مواضعه ای میروید . چنین بود که
ناصرالدین شاه با عدم تسلیم در برابر توقع علماء در حقیقت
حساب خود را بطور قاطع از مردم جدا کرد .

نتیجه این شد که علماء تا حد زیادی از همراهی با دولت
امتناع ورزیدند و آلگار میگوید از آنجا که دولت فی نفسه نماینده
استبداد بود و رابطه نزدیک با آنرا شایسته مقام مرجع تقلید
نمیدانستند بهمین جهت در جنبش مشروطه روحانی فاضلی چون
شیخ فضل الله نوری با اینکه عموما اذعان داشتند که در شمار
دانشمندترین علماء تهران است نتوانست از جهت اقتدار و
نفوذ در افکار عمومی بیایه علمائی نظیر سید عبدالله بهبهانی
و محمد طباطبائی که بجای حمایت از دولت با آن به مبارزه
و مخالفت برخاسته بودند برسد . (۴)

■ ■

با همه کینه و بغض و نفرتی که محمد علی میرزا از رهبران

نهضت مشروطه به دل گرفت حقیقت آنستکه هیچ واقعه ای به اندازه
جنبش مشروطه و تدوین قانون اساسی در حفظ و احیای اعتبار
سنت پادشاهی در ایران موثر نبوده است . تا قبل از جنبش مشروطه
حساب پادشاه و حکومت در ایران بهم درآمیخته بود و پادشاه
در حقیقت نقش رئیس حکومت را هم در عین سلطنت ایفاء
میکرد نتیجه این میشد که همه اعمال و افعال حکومت و از آن
جمله مفاسد و مظالم حکومت هم طبعا به حساب شخص پادشاه گذاشته
میشد (اگر چه ممکن بود که وی در بسیاری از آنها دست نداشته
باشد) و قهرا احساسات نا مساعد مردم و قهر و رنجش و دل
آزرده گی و خشم و خروش ایشان بجای اینکه فقط متوجه حکومت شود
متوجه سلطان هم میشد اما قانون اساسی حساب پادشاه را از
حکومت جدا کرد و فقط وزراء را در مقابل مجلسین مسئول شناخت
و پادشاه را طبق اصل چهل و چهار مبری و منزه از هر مسئولیتی
دانست . بعبارت دیگر وی را مصون از هر نوع تعرض قلمداد
کرد و باتوجه به اینکه حدود و ثغور قوای سه گانه مجریه و قانونگزاری و
قضائیه هم در این قانون تعیین شده بنابر این در هر نوع
اختلاف و تعارضی که بین حکومت و هر یک از طبقات ملت اعم
از روحانیان و روشنفکران و سایرین پدیدار شود اگر قانون اساسی دقیقاً و
صحیحاً اجرا گردد پادشاه در معرض هیچ ایرادی نیست .

هم اکنون نیز در بحرانی که ماهیست مملکت را دچار تشنج و
تشت کرده اگر نیک نظر کنیم می بینیم سواى عده ای که به قانون
اساسی در هیچ شکلش معتقد نیستند آن مخالفینی که به قانون
اساسی معتقد هستند در حقیقت همان حرف رهبران صدر مشروطه
را تکرار می کنند . اینها دیده اند که در طی بیست و پنجسال
اخیر اکثر مدیران و مجریان مملکت همه کارهای خود را اسم از بد و
خوب منتسب به شخص پادشاه کردند و آشکارا چنین گفته اند که همه
کارهایی که در مملکت انجام میگیرد از فرار داد نفت بگیر تا خرید
اسلحه و سایر معاملات و مواضعات و قیام وقعود مجلسین و انتخابات و
انتصابات و آن حزب سازیها و حزب بازیها و خشونت ها و قساوت ها و
ریخت و پاشها و تذبذبها بدستور شخص شاه است .

بکرات وقتی با تحدیداتی در کار مطبوعات مواجه میشدید و سانسور
علیه ما علیه طاقت ما را طاق میکرد جوابی که غالباً حضرات
به عذر تقصیر خود عرضه میکردند و دهان همه را با آن می بستند
این بود که «دستور بالا اینست» - و با عرض معذرت از خانها
ایادم نمیرود که یکبار به مطبوعات بیغام دادند که «راجع به فرض ضد حامد الگار
چیزی نوشته نشود» - وقتی پرسیدیم چرا ؟ گفتند از بالا اینطور
دستور داده اند !

این مخالفینی که از موضع قانون اساسی سخن میگویند در حقیقت
بسی بیشتر از آن افرادی که خود را مأمور معذور حکومت میدانند
علاقه مند به حفظ حیثیت این مملکت هستند و دست کم اینست که اگر
انتقادات آنها مورد توجه و اعتناء مجریان قرار میگیرد و هر ندای
خیر خواهانه را به چماق تهمت و افترا در گلوی صاحبش
خفه نمیکنند کسی نادرستی و خلافتکاری و تجاوز و قانون شکنی و خطا
های خود را به حساب «مقامات عالیه» نمیگذاشت و قضا باید بگونه
که امروز می بینیم لوٹ نمیشد .

دریغاً که بعد از سالها تجربه و تحمل حوادث غم انگیز
و عبرت آموز باز هنوز کسانی هستند که میگویند «این مسردم
چیزی جز حرف زور سرشان نمیشود» ولی فراموش نکنید که بقول
فرانتس قانون در جامعه ای که مردم چیزی جز زور سرشان
نشود حکومت هم جز زبان زور نمی شناسد و با او نیز جز به زبان زور
سخن نتوان گفت، و چنین است که باز این دور و تسلسل ادامه خواهد
داشت و باز به آنجا خواهیم رسید که کسی که زورش از همه بیشتر
است به همه مسلط خواهد شد، و هر زورمند بزرگ را بازورمند بزرگتر

سرجایش خواهد نشانند والی ماشاءاله این نمایش ادامه پیدا خواهد کرد . همه دعواها از اینجا شروع میشود که افرادی از دولتیان و صاحبان قدرت «وحدت ملی» را به این شکل تعبیر می کنند که همه باید یکجور بیندیشند و یکجور حرف بزنند و همه یک شکل بشوند و هیچ تفاوتی در پندار و کردار افراد ملت مشهود نباشد . اما باز هم بقول او کتاویویاز زندگی کثرت و تنوع است و مرگ همسانی و همشکلی ، و همچنانکه تفاوتها از بین میروند تاریخ نیز سرد میشود و نوع بشر با سرعت بسوی انهدام میرود . اینکه نگذاریم چنین پیش بینی و پیشگویی نامبارکی تحقق پذیرد در اختیار خود آدمی است که به کسب آزادی اهتمام کند اما کوشش او طبعاً در آنجا که حصول آزادی محقق میشود تمام نیست . مهمتر از کسب آزادی ، حفظ آزادی است و ارج نهادن و بدر گذاشتن بر آزادی نه بعنوان وسیله ای برای احراز قدرت و حکومت و پس همچنانکه در مورد بسیاری از عاجزان دیروز و ظالمان امروز می بینیم دمار از آزادی بر آوردن و تسه از گرده آزادبخواهان کشیدن - آزادی از آن روی ارجدار و محترم است که همه قابلیت های فکری و ذهنی و معنوی انسان را از قوه به فعل در میاورد و به شکفتگی روح انسان تحقق می بخشد اما در آنجا که آزادی به وسیله ای برای احراز قدرت و تحقق منافع خصوصی تبدیل میشود، خود را حقیر و متبذل کرده است .

بقول اریش فروم امروز رنج آدمی از تنگدستی نیست ، درد این است که در یک ماشین کوه پیکر بصورت مهره ای در آمده وزندگی اش از معنی تهی گشته است . «دمکراسی میتواند بر هر نوع دستگاه قدرت گرا پیروز گردد . شکست نیروهای نیستی گرای و اصحاب انکار تنها در صورتی میر است که دمکراسی ، ردمان را از بزرگترین ایمانها یعنی ایمان به زندگی و به راستی سرشار کند و بدانها بیاموزد که به آزادی اعتقاد بورزند و برای تحقق فعال و خود انگیزه نفس فردی خویش به جستجوی آن روند . . . »

فاجعه در اینست که در لحظاتی از زندگی ، شخص احساس میکند که با نفس خود تنها و با جهانی غریب و متخاصم و بیرونیست و آنوقت در اسارت نوعی مازوخسیم دست به فداکردن آزادی میزند . بقول داستایوسکی در اینحال شخص شدیداً احساس نیاز میکند که کسی را پیدا کند و هرچه زودتر موهبت آزادی را به او تسلیم کند . فروم میگوید تا وقتی کسی از یکطرف در آرزوی استقلال فکری و ذهنی و کسب فردیت و شخصیت است و از طرف دیگر در برابر نیروهای ناشناخته اجتماع احساس ناتوانی میکند و نمیداند که چه قدرتی سرنوشت او را تعیین خواهد کرد از این تعارض رنج میکشد حال اگر موفق شد نفس فردی خود را بهیچ تنزل ندهد و آگاهی خویش را از اینکه فردی مستقل و جدا از دیگران است از بین ببرد از این تعارض آزاد میشود . احساس کوچکی و بیچارگی یک راه رسیدن به این هدف است ، مقهور درد و عذاب شدن راه دیگر ، و مغلوب اثرات ستی و بی خبری گشتن راه سوم . اگر هیچیک از این طرق نتیجه مطلوب را که خلاصی از بار تنهایی است بدست نداد آخرین گریز گاه ، توسل به اوهام مربوط به خودکشی است .

آن لحظه تلخ و شوم در زندگی ملتها موفقی فرا میرسد که بقول فروم تحت بعضی شرایط تلاشهای مازوخیستی با موفقیتی نسبی توأم شوند . اگر سازمانهای سیاسی و فرهنگی اجتماعی توانستند با خشونت و شدت عمل و اختناق و از رشد فکری و ذهنی و ابراز عقیده و اظهار وجود افراد جلوگیری کنند فردیت و شخصیت در چنین

جامعه ای سرکوب میشود . در این حال ممکن است فرد به میلیونها نفری که تحت شرایط اختناق و استبداد ، شخصیت خود را از دست داده و در مقابل قدرت حاکم احساس حقارت و کوچکی می کنند به پیوند و باصطلاح همبند جماعت شود و در پناه این همبستگی احساس ایمنی کند . (۵) همه جوامعی که بدست خود یوغ اسارت و بندگی خویش را فراهم کردند و باعث ظهور و تسلط حکومتهای خودکامه شدند به چنین احساس گرفتار آمدند و نمونه این امر ، تسلیم ملت آلمان به حکومت فاجعه آمیز هیتلر است .

از خدا بخواهیم که چنین لحظاتی در زندگی ما مردم پیش نیاید و در تعارض بین عشق به آزادی ، و ترس از قدرتهای مجهولی که ممکن است در کمین آزادی ما نشسته باشند (و حضور آنها در ذهن ما معلول حوادث تجارب تلخ گذشته است) آزادی ، یعنی موهبتی را که بقیمت خون انسانهای شریف و آزاده بدست آمده با دستهای خود تسلیم خودکامگان نکنیم .



حواشی :

۱ - نقل از مصاحبه ای با اکتاویویاژ - ترجمه علی بهروزی - مندرج در همین مجله - شماره خرداد سال جاری .

۲ - نکته ای که در اینجا بنهن میرسد مسئله تحویل و تحول اصول و احکام مذهبی در قالب تشکیلات حکومتی است . اگر صحیح است که تشیع به حقانیت هیچ قدرت دنیوی معتقد نیست و اگر صحیح است که هر قدرتی بمحض استقرار در قالب تشکیلات سیاسی و اجتماعی به فساد میگراید در اینصورت اندیشه تبدیل مذهب از صورت یک امر معنوی و عاطفی خالص و نورانی به یک نظام مادی و عقلی با همه حسابگریها و پیرایه ها و مخططات دنیوی و زمینی محل تامل تواند بود ! بقول بوستم نادر نادرپور این امر به چیزی شبیه عشق میماند . شما برای «عشق» نمیتوانید تشکیلات و مقررات و «وزارتخانه» درست کنید زیرا عشق چیزی نیست که با مقررات و تشکیلات و «شورای عالی» و «کارگرنی» و «کارپردازی جور در بیاید . معنویت و نورانیت مذهب هم چیزی مافوق سیاست و امور سیاسی است . اما اینحرف بمعنای آن نیست که سیاست باید همیشه در انحصار خود کامگان و ریاکاران و قطاع الطریق باشد . در ایران هم مثل بسیاری از جوامع ، سیاست را بمعنای چیزی تلقی می کنند که کمترین ارتباطی با اخلاق و معنویت ندارد و معمولی از دروغ و فساد و تباهی و خیانت است .

دوستی از قول یک روحانی عالم مقام نقل می کرد که زهرمانی یکی از مقامات دولتی نزد او رفته بود و گفته بود : «سیاست عبارت از دروغگوئی و بدطینتی و خلاصه پندرسوخستی است . و این را بگذارید برای ما !» همین طرز فکر بود که روزگار ما را سیاه کرد . آزادی و رهائی هر ملت در تلفیق سیاست و اخلاق است و اداره امور یک مملکت لزوماً نباید متضمن دروغ و فریب و خیانت و فساد باشد .

۳ و ۴ - پروفور حامد آلگار ! نقش روحانیت پیشو در جنبش مشروطه - ترجمه دکتر ابوالقاسم مهری .

۵ - عقائدی که از اریش فروم نقل شده ما خود از کتاب «گریز از آزادی» (ترجمه عزت الله فولادوند) است .